

حکایت دارآویختن حسین بن منصور حلاج

« شیخ فریدالدین محمد عطار قشابوری » یکی از تارنان و شاعران نامدار ایران است که در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری (حدود ۵۲۷ تا ۵۶۳ هـ) میزیسته .

از آثار منظوم «عطار» جز دیوان چکنه‌ها و غزلهای او مثنویهای پر ارزشی بجا مانده که نام آورتر از همه «منطق الطیر»، «اسرارنامه»، «الهی نامه» و «مصیبت نامه» است .

کتاب گمراهنهای «تذکرة الاولیاء» اثر منشور «شیخ عطار» است که در آن شرح آثار و احوال نودوشش تن از مشایخ صوفیان گرد آمده و منبع سرشاری است برای مطالعه و بررسی سیر صوفیگری در ایران .

حکایت دارآویختن «حسین بن منصور حلاج» (۲۴۴-۳۰۹ هـ) صرفی نامدار که به سبب گفتن «انا الحق» در بغداد او را به دار آویختند از این کتاب برگزیده شده و میتواند نمودار کاملی از شیوه نگارش منشور «عطار» بشمار آید .

... پس دیگر بار «حسین» را بردند تا بردار کنند . صد هزار

آدمی گرد آمدند و او چشم گرد میآورد و میگفت:

« حق حق حق، انا الحق ! »

نقل است که در ویشی در آن میان از او پرسید که: «عشق چیست؟»

گفت:

« امر و زبینی و فردا بینی و پس فردا بینی ! »

آن روزش بگشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بر باد

دادند؛ یعنی «عشق اینست!»

پس در راه که میرفت میخرامید، دست اندازان و عیاروار

میرفت باسیزده بند گران. گفتند: «این خرامیدن چیست؟» گفت:

«زیرا که به نحر گاه (۱) میروم!»

چون به زیردانش بردند، قبله‌ئی (۲) برزد و پای بر نردبان

نهاد. گفتند: «حال چیست؟» گفت:

«معراج مردان سردار است!»

پس بردارشد. جماعت مریدان گفتند: «چه گوئی درما که

مریدانیم و اینها منکرند و ترا به سنگ خواهند زد؟» گفت:

«ایشان راد و ثواب است و شمارا یکی؛ از آن که شما را بهمن حسن ظنی

پیش نیست و ایشان از قوت توحید به صلابت شریعت می جنبند و توحید

در شرع اصل بود و حسن ظن فروع النبی و مطالعات فرعی

هر کس سنگی می انداختند؛ «شبلی» (۳) موافقت را گلی

انداخت. «حسین منصور» آهی کرد. گفتند: «از این همه سنگ هیچ

آه نکردی؛ از گلی آه کردن چه معنی است؟» گفت:

«از آن که آنها نمیدانند، معذورند؛ از او سختم می آید که او میداند که

نمی باید انداخت!»

پس دستش جدا کردند. خنده‌ئی برزد. گفتند: «خنده چیست؟» گفت:

«دست از آدمی بسته باز کردن، آسانست؛ مرد آنست که دست صفات

(۱) نحر گاه: به فتح نون یعنی قربان گاه، جائی که در آن قربان میکنند.

(۲) قبله: به ضم قاف و کسر لام یعنی بوسه (۳) شبلی یکی از صوفیان بنام

هم زمان «حسین منصور» بوده است.

که کلاه همت از تارک عرش در میکشد ، قطع کند !»

پس پایش ببردند . تبسمی کرد . گفت :

« بدین پای سفر خاکی میگردم ؛ قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر

هر دو عالم بکند ؛ اگر توانید آن قدم را بپسید !»

پس دودست بریده خون آلود بر روی درمالید تا هر دو ساعد و

روی خون آلود کرد . گفتند : « این چرا کردی ؟ » گفت :

« خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد . شما پندارید

که زردی من از ترس است ؛ خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ

روی باشم که گلگونه (۱) مردان ، خون ایشان است !» (۲)

گفتند : « اگر روی را به خون سرخ کردی ، ساعد باری چرا

آلودی ؟ » گفت :

« وضو میسازم !»

گفتند : « چه وضو ؟ » گفت :

« در عشق دور کعت است که وضوء آن درست نیاید الا به خون !»

پس چشمهایش بر کندند . قیامتی از خلق بر آمد . بعضی

میگریستند و بعضی سنگ می انداختند . پس گوش و بینی بریدند و

سنگ روان کردند . عجوزه ئی با کوزه در دست میآمد ؛ چون « حسین » را دید

گفت : « زنید و محکم زنید تا این جلا جک رعنا (۳) را با سخن خدای چه کار ؟ »

پس زبانش بریدند و نماز شام بود که سرش بریدند و در

میان سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند !

نقل به اختصار از : « تذکرة الاولیاء »

(۱) سرخاب ، سرخی که زنان بر روی مالند . (۲) این گفتار را به « بابک خرم

دین » نیز نسبت داده اند . (۳) رعنا در قدیم به معنی سبکسرو و کم خرد بوده است .